



جزیره گنج

رابرت لویی استیونسن
ترجمه آرمین هدایتی



ملوان کهنه‌کار و دریاسالار بنبو

عالیجناب تریلانی، دکتر لیوزی و باقی گروه از من خواستند تا داستان ماجراجویی مان را در جزیره گنج از ابتدا تا انتها بنویسم. قرار بر آن شد تا تمامی رویدادها را به رشته تحریر درآورم ولی اشاره‌ای به موقعیت جزیره نکنم زیرا هنوز آن جا مقداری گنج باقی مانده است. این بود که سال‌ها بعد در مورد وقایعی که در سن چهارده سالگی ام رخ داد، شروع به نوشتن کردم. در آن زمان پدرم صاحب مسافرخانه دریاسالار بنبو بود و پیرمرد دریانورد با صورت زخمی‌اش ابتدا نزد ما منزل گزید.

گویی همین دیروز بود. او در حالی که صندوقش را به دنبال

خود می کشید، وارد مسافرخانه شد. او مردی بلندقد، قوی هیکل و سنگین وزن بود. موهایش را از پشت بافته و روی شانه کت آبی کثیفش رها کرده بود. دست هایش پینه بسته و زخمی و ناخن هایش سیاه و شکسته بود. جای زخمی که بر یکی از گونه هایش بود، مانند خطی سفید روی صورت کثیفش خودنمایی می کرد. به یاد می آورم که هنگام ورود به مسافرخانه، سوت زنان به خلیج نگاه می کرد. سپس با صدای بلند، پیرو لرزانش آن آهنگ دریانوردان را، که پس از آن اغلب می خواند، زمزمه کرد:

«پونزده مرد روی صندوقچه مرد مرده یو. ها. ها. و یه چیز خنک!» بعد از آن با چوبی که مانند عصا در دستش بود بر در کوبید و هنگامی که پدرم پیدایش شد، لیوانی نوشیدنی خواست. سپس به آرامی آن را زمزمه کرد و به صخره ها و تابلو مسافرخانه نگاهی انداخت و گفت:

«این جا مسافرخونه دنجیه. آدم های زیادی گذرشون به این جا می افته رفیق؟»

پدرم گفت: «متأسفانه نه. تمام سال این جا خلوته.»

«خب، پس این جا به درد من می خوره.»

آن گاه رو به مردی که چرخ دستی اش را می کشید، گفت:



«بذارش این جا رفیق. بیارش جلو و کمک کن صندوقچه را ببرم بالا. من یه مدت این جا می مونم.»

سپس ادامه داد: «من آدم قانعی هستم. نوشیدنی، تخم مرغ و گوشت سرخ شده برام کافیه و از اون دماغه کشتی ها رو می پام. اسمت چیه پسر؟»

«من جیم هاو کینز هستم آقا. شما رو چی صدا کنم؟»

«من رو چی صدا کنی؟ می تونی کاپیتان صدام کنی. آهان! حالا فهمیدم منظورت چیه. نگران پول نباش. من پول خوبی بهت می دم.»

سپس دو سه سکه طلا جلویم انداخت. بعد درحالی که مانند یک فرمانده به نظر می رسید، گفت: «هر وقت تموم شد بهم بگو. حالا هم یه لیوان نوشیدنی بهم بده.»

علی رغم لباس های کثیف و لحن حرف زدن غیرمؤدبانه اش، به نظر می رسید عادت به دستور دادن دارد.

مردی که چرخ دستی را می کشید گفت، او با کالسکه دیروز صبح به رویال جورج رسیده و به دنبال مسافرخانه ای نزدیک دریا بوده و پس از آن که نام مسافرخانه ما را شنیده و دریافته که مکانی خلوت و مناسب است، به این سو روانه شده است. این